بسم اللَه الرحمن الرحيم

وليس لقائل ان يقول عدم العتبار العله وجوداً و عدماً ليس اعتبار لعدم وجودها و عدم عدمها حتى ينافى تحصل معلولها وجوداً و عدما و الحاصل ان عدم اعتبار العله بحسب العقل لا ينافى حصول المعلول بها فى الواقع.

در حمل هر محمولی برای هر موضوعی، لحاظِ مرتبه موضوع، باید اخذ شود

مرحوم آخوند در اینجا اشکال را به یک نحو دیگری بیان می‌کند. و خلطی که مستشکل خلط مرتبه را در اینجا مرتکب شده، در اینجا به صورت اشکال مطرح می‌کند. و آن مسأله عبارت از این است که در حمل هر محمولی برای هر موضوعی، لحاظِ مرتبه موضوع، باید اخذ شود، یعنی اگر یک محمولی را شما بر یک موضوعی حمل می‌کنید یک وصفی را بر یک موضوعی حمل می‌کنید، باید خصوصّیت مرتبه درآن موضوع، در این حمل باید لحاظ شود. اگر ما می‌خواهیم لوازم ذاتی یک موضوع را بر

موضوع حمل کنیم، در اینجا نظر به ماهیت موضوع داریم و کاری به آن لوازم خارجی موضوع ما نداریم. ما کاری به وجود خارجی آن موضوع نداریم به لوازم ذاتی آن موضوع کار داریم. فرض کنید من باب مثال می‌خواهیم بگوئیم «امام علیه السلام» دارای این خصوصیات است. وقتی که می‌خواهیم بگوئیم که «امام علیه السلام» مُشرِف بر ما کان و ما یکون هست، این از اینجا استفاده نمی‌شود که الان «امام علیه السلام» هم در خارج وجود دارد، این اشرِاف الان باید درخارج وجود داشته باشد، «امام علی السلام» به همه نفوس اطلاع دارد. «امام علیه السلام» مُلک و ملکوت در دستش هست «امام علیه السلام» واسطه فیض است، بین همه ممکنات از تجردات و غیر تجردات و قوابل صورت و ماده. خوب این اوصافی را که برای امام می‌آوریم این نه به لحاظ وجود خارجی اوست نه، بلکه به لحاظ مرتبه ماهوی اوست. نه هویت او، یعنی ما امام را اینطور می‌دانیم. ما امام را به این کیفیت می‌شناسیم ما امام را اگر بخواهیم تعریف کنیم تعریف ما از امام به این نحو خواهد بود. حالا سواءٌ اینکه امام در خارج وجود

داشته باشد، مثل اینکه الان امام علیه السلام حضرت بقیه الله؟؟؟؟؟ له الفدا ایشان در خارج وجود دارد. یا اینکه امامی در خارج وجود نداشته باشد باز در این صورت مثل زمان قبل از امامت که خوب امام نبود و حالا پیغمبری بود برای خودش یا یک وَلِی بود، در نقطه من الفقاط و بقعه من البقاع ولی «امام علیه السلام» به این خصوصیت وجود نداشته است، ائمه انحصار در دوازده تا دارند. معصومین انحصار در اربعه عشره نفراً دارند. این لحاظ مرتبه است و مرتبه ماهوی است. یعنی ماهیت «امام علیه السلام» ماهیتش اینطور است سِواءٌ آنکه در خارج باشد یا نباشد.

فرض کنید می‌گوئیم کسی که به مقام ولایت برسد دارای این خصوصیات خارجی خواهد بود خوب این کاری نداریم که این آیا الان در خارج ولی وجود دارد، صَرف نظر از «امام علیه السلام» یا ولی در خارج وجود ندارد. ما به او کار نداریم، ما الان داریم تعریف این را می‌کنیم. و حمل این محمولات و اوصاف بر موضوع استدعای وجود خارجی را

نمی‌کند، و حالا که ما این محمولات را حمل بر موضوع می‌کنیم، لاجرم باید وجود خارجی هم در اینجا محقق باشد، نخیرممکن است باشد، ممکن است ولی ای درخارج هم نباشد. این هیچ استدعا ندارد. این یک مطلبٌ یا اینکه ما می‌آئیم موضوع را موجود تصّور می‌کنیم یعنی موضوعی که وجود دارد مثل زید مثل فرض کنید که امامی که هست امامی که در خارج هست ما او را می‌آئیم تصور می‌کنیم. امامی که درخارج وجود دارد اگر بخواهیم وصفی را بر او بار بکنیم. دیگر این وصف به ماهیت امام بر نمی‌گردد. این وصف به وجود امام بر می‌گردد. امامی که الان در خارج وجود دارد دارای این اوصاف است. دارای این خواص است. که در روایات داریم «امام علیه السلام» مثل خورشید می‌ماند گرچه ابر او را از ما پنهان کرده ولی آثار خیر و برکت او همیشه چه هست؟ از پشت ابر هم هست. خوب این در اینجا خصوصیت خارجی و یک وجود خارجی یک خصوصیت در اینجا مطرح می‌شود، این دیگر با لوازم ذاتی آن امام به او کاری ندارد، حالا آیا جزء لوازم ذاتی اش هست یا جزء

لوازم ذاتی اش نیست این الان دیگر به وجود خارجی این شیء ما کار داریم دیگر نمی‌توانیم در اینجا فرض عدم برای این موضوع قرار بدهیم این فرض دوم، یا اینکه در بعضی از اوقات ما عدمِ موضوع را لحاظ می‌کنیم و بر آن اساس وصفی را می‌آوریم می‌گوئیم که چون ماه نیست، لذا مهتاب هم الان نیست. چون ماه نیست، الان جذر و مد هم نیست. چون ماه نیست اطلاع بر اینکه در چه یومی از ایام شهر هستیم آن اطلاع هم موجود نیست. خوب تمام اینها محمولاتی هستند برای موضوع مفروضه العدم. عدم در اینجا موجب شده است که ما اوصافی را بار بکنیم.

حالا در بحث واجب الوجود اشکالی که در اینجا مطرح می‌کند. که این مستشکل اشکال برایی می‌کنند که شما واجب الوجود را فرض کردید در یک فرض عقلی که این فرض عقلی ممکن است با نفس الامر اختلاف داشته باشد و این فرض شما نه اینکه اختلاف داشته باشد یعنی اینکه منافات ندارد با نفس الامر اما عین مفهوم فرض عقلی با مفهوم آن

محکی نفس الامر و اینها تفاوت دارد الان شما واجب الوجود را لا بشرطِ از آن وصف و علت آن وصف آمدید بیان کردید و مطرح کردید. گفتید واجب الوجود اینجا بدون لحاظ، چون اگر با لحاظ شرط بشود یعنی وجود واجب، مشروط به این وصفی است که این وصف، از خارج بر این واجب الوجود بار می‌شود در این صورت وجوب واجب از وجوب ساقط، و به امکان و وجوب بالغیر در می‌آید. امکان ذاتی و هَوَ خَلافُ الفرضُ و المحال. این اینطور و برای اینکه ما موضوع خود را ثابت کنیم یعنی آقایان اینطور می‌گویند استدلال بکنیم بر اینکه واجب الوجود من جمیع الجهات ممکن است واجب الوجود نباشد یعنی واجب الوجود از نظر وجودش واجب است اما از نظر اوصافش واجب نیست، ممکن است، امکان بالقیاس الی الغیر دارد. اگر اینطور باشد پس بنابراین ما باید فرض را بر این بگذاریم که واجب الوجود را ما لحاظ می‌کنیم و اعتبار می‌کنیم بدون اوصاف کمالیه که ملحق به او خواهند شد از خارج، ما کاری به آن اوصاف و علل آن اوصاف نداریم. عللی که در خارج ممکن است

باشند و بواسطه آن علل واجب الوجود متصف به یک صفت کمالی باشد. فرض کنید که علتی در خارج باشد من باب مثال یک شی ای در خارج باشد یک خلقی در خارج باشد و بواسطه آن خلق واجب الوجود. منصف به صفت خالقّیت باشد. خلقی در خارج باشد واجب الوجود به صفت تربیت بشود. خلقی در خارج باشد، واجب الواجب متصف به صفت رحمانیت رحمیت و عطوفت و رزاقیت و امثال ذلک بشود یا اینکه نه فرض کنید یک شی ایی دیگر در خارج باشد که آن افاضه بکند این مطلب را به او. یعنی گویا واجب الوجود در صفت کمالیه خودش مانده است و فقط یک خلق باید بیاید و این را برای آن تمام کند و او را به مرحله کمال برساند.

این مطلبی را که این آقایان می‌فرمایند مسأله شان به این بر می‌گردد که عدم لحاظ وصف و عدم لحاظ علت آن وصف این یک فرض عقلی است. اما منافات ندارد که در نفس الامر آن وصف یا علت او وجود داشته باشد پس بنابراین در این صورت این اشکال در این جا وارد نمی‌شود بر اینکه انفکاک بین

علت و معلول در این جا لازم می‌آید. نه خیر شما در حالیکه واجب الوجود را بابشرط از وصف و علت آن وصف تصور کردید، در عین حال برای این وصف علت خارجی هست

پس بنابراین انفکاک بین علت و معلول که عمده اشکال ا مرحوم آخوند بر این آقایان هست، بر آن افرادیکه به دلیل، اشکال وارد کردند، و از راه خود نخواستند وارد بشوند مرحوم آخوند، از راه انفکاک بین علت و معلول وارد شوند پس در واقع آنچه که موجب می‌شود که مرحوم آخوند حربه محکمی داشته باشد، بر اینکه از این برهان دفاع بکند، ان انفکاک بین علت و معلول است در فرضی که ما واجب الوجود را لا بشرط از وصف لاحق بر او و علت آن وصفی که در خارج است بدانیم. ولی اگر آمدیم گفتیم که، بین مقام تصّور و بین مقام اثبات و بین مقام نفس الامر ممکن است که در اینجا اختلاف باشد اختلاف مفهومی باشد، و آن اینکه شما در مقام تصور، واجب الوجود را تصور بکنید بدون شرط و بدون علتش، خود واجب الوجود تنها، با هر اوصافی که دور برش هستند، کاری به بقیه نداریم. آن

اوصافی که مربوط به او و زاییده ذات اوست آن را کاری با آن نداریم فرض کنیم که مثل اوصاف علم و حیات و قدرت که زائیده ذات است آن مال خود ذات است این مقدار را به واجب الوجود ما می‌بخشیم، هِبه می‌کنیم. می‌گوئیم این مال تو ولی بعضی از اوصاف را که داری، این راست و از پیش پوست کنده اش اینها می‌گویند این را دیگر تو نیا و بخود بگیر، این را ما به تو می‌دهم. این اوصافی که فرض کن اوصاف کمالیه توست یک خورده اش را ما به تو می‌دهیم یک مقدارش هم مال خودت با همدیگر توافق می‌کنیم همه را برای خودت بر ندار آخر او می‌گوید همه اش مال من است آن واجب الوجود آن در مقام عّزت وغیرت خودش اصلًا پر کاهی برای هیچ کس نمی‌خواهد باقی بگذارد اینجا ما دعوامان می‌شود با آن می‌گوئیم ای آقا این همه ما رفتیم زحمت کشیدیم صفات کمالیه برای خودمان کسب کردیم تو می‌گویی هر چی که داری مال من است، پس این بی خوابی شبهای ما کسی بود کی این بیخوابی را کشید کی اینقدر کتاب دستش گرفت از

این ور، به آن ور، تو آمدی پایین یا ما رفتیم کی نمی‌دانم، این قدر پشت صف کوپن ایستاد، با این مملکتی که درست کردی برای ما کی بچه مریض را دکتر برده این قدر توی اطاق انتظار بنشیند. این کارها را کی کرده ما کردیم دیگر انصاف نداری اصلًا. اصلًا بگوئی نه ای بنده من این مقدار تو کار کردی، تو زحمت کشیدی، بله. من نمی‌خواستم به این کمالات بردی خودت رفتی زحمت کشیدی رفتی رسیدی و خلاصه خارج از قدرت و مشیت من آمدید تو جلوتر رفتی. قدرت تو، اراده تو قاهر بود حاکم بود غالب بود بر اراده من. ما این قدر سرمان شلوغ بود که به تو نرسیدیم تو خودت رفتی و این بار را برداشتی خلاصه از این مسائل هست. این واجب الوجود می‌گوید که نه جانم. هر چه خودت را بُکشی. هر چه خودت را جِر بدهی. آخرش یک پر کاهی من برایت باقی نمی‌گذارم، این حرفها را بگذار کنار برای فاطی، این حرفها چیزی نمی‌شود این حرفها را به ما نگو ما این کتابها را روی طاقچه گذاشتیم، این حرفها را به ما ی واجب الوجود نیا بزن، برای اینکه سَرِ عَوام را شیره بمالی خوب است

خلاصه ما نجف رفتیم ما درس خوانده ایم. من اینم من آن هستم مانند من نظیر ندارد من کذای کذا هستم،

خدا رحمت کند مرحوم آقا میفرمودند طلبه ایی که، البته این را من می‌گویم ایشان نگفتند طلبه ایی که توی خیابان راه می‌رفت سلام می‌کرد ما جواب سلامش را نمی‌دادیم نه اینکه ندهیم، خوب، جواب سلام واجب است. یعنی اصلًا اعتنا نمی‌کردیم خوب این اصلًا طلبه است یا طلبه نیست یا چه هست و چه نیست، سوار از این ماشینهای کذایی و فلان و این حرفها اصلا می‌نشیند این داخل و انگار دیگر در دنیا وجود ندارند، اصلًا چه تخّیل و واهمه ایی آنها را می‌گیرد. این عبارت مرحوم آقاست، وقتی که اینها سوار این ماشینها می‌شوند «فی جهنم خالدون[1]» یعنی چنان می‌روند نه اینکه این ماشین جهنم است، می‌روند در جهنم خیالشان. می‌روند در جهنم توهمشان می‌روند در جهنم انا نیتشان، می‌روند در جهنم افتراق خودشان از بقیه

---

[1]

مردم می‌روند در جهنم تفرّد خودشان، از حالت جمعیت به حالت تفرّد می‌آیند و اصلًا انگار در دنیا پرنده ای پر نمی‌زند، الّا به دور سر اینها و تمام عالم می‌گردد بر مدار فکر اینها و سلیقه اینها. اینها هم مال چه هست؟ مال جهل است آقاجان جهل است اینها همه اش مال جهل است.

عرفان. هر چه بر انسان بیشتر تجلی و ظهور کند انسان خود را مصاحب با همه خلق احساس می‌کند، نه اینکه از برای خود حسابی و کتابی در اینجا قرار بدهد. اشتباه نشود معنای احساس مصاحبت این نیست که برود با اینها بنشیند و گرم بگیرد و رفت و آمد کند، نه، معنایش این است خودش را با آنها، اصلًا میز احساس نمی‌کند والا نشست و برخاست با مردم انسان را در سطح آنها پایین می آورد در این حرفی نیست. خودتان را الان مقایسه کنید ما اصلًا با عرفان کاری نداریم شما بلند شوید توی مجالس این مردم، بروید توی صنف سبزی فروشها آی تره امروز گران شد، جعفری ارزان شد، سبزیجات و صیفی جات از آنجا نیامده بار امروز خوب بود فلان تریلی پنچر شده. سبزیهای و

علف ها ریخته زمین، از این مسائل، یعنی صبح تا ظهر کاری ندارد آقاجان همین الان پا شوید درس را تعطیل کنید بروید توی میدان بروید صبح تا شب چند ساعت وقتتان را به تجربه دیگر، بروید توی صنف سبزی فروشها ببینید از صبح تا شب چند کلمه حکیمانه، چند کلمه مفید چند کلمه منطقی از صبح تا شب بر گوشتان می‌خورد. بعد بروید توی صنف میوه فروشها بگوئید حالا در میوه فروشها شاید فرض بکنید که، این مسائل باشد. وقتی که در آنجا می‌نشیند. آی پرتغال بم رسیهد. آی مال شِمال نیامده، ای سیب اینجا اینطور شد ای فلان جا نمی‌دانم سم نزدند. چطور شد. آی گران شد. ارزان شد آی دولت بنزین را گران کرده ما هم میوه را گران می‌کنیم همین حرفها. یعنی من در اینجا به شما تضمین می‌دهم اصلا ما به عرفان کاری نداریم ما به سلوک کاری نداریم اصلًا ما سالک نیستیم من چندی پیش بود از سفر که برگشته بودم مشهد. یکی آمده بود خواسته بود مثلًا ما را نصیحت بکند گفتم آقا شما می‌خواهید چه کسی را نصیحت کنید من اصلًا سالک

نیستم من سالک نیستم. کی گفته؟ تو می‌خواهی تمام این حرفها را بزنی برای چه؟ من اصلًا سالک نیستم من اصلًا خرم از کره‌گی دم نداشت سالک نیستم یک نماز و یک روزه ایی بخوانیم و برویم همان طویله بهشت برای ما کافی است. ما دیگر آن «جنّات تَجری» آن اینها ما نمی‌دانم راستش حالا دیگه برای ما شک ایجاد شده، اصلًا این چیزها هست یا نیست ما سالک نیستیم. می‌خواهیم مثل همین عوامُ الناس باشیم دیگر دید چه بگویم مانده‌ام گفتم نه اصلًا جِدّی می‌گویم نمی‌خواهم اصلًا سالک باشم می‌خواهم فقط یک نماز و روزه ای، نمازی بخوانیم و یک قرآنی یک چیزی همین طور بیچاره مانده بود بعد خودم به او گفتم، گفتم آقا جان این حرفهایی که می‌خواهی به من بزنی یک هفته فکرت را از همه چیز بیاور بیرون، بعد ازیک هفته این حرفهایی که به من می‌خواهی بزنی روی نوار الان ضبط کن بعد از یک هفته به خودت بزن بین چه می‌فهمی الان این حرفها را روی نوار ضبط کن یک هفته هیچی، اصلًا یک گوشه بنشین با کسی بیرون نیا، با کسی صحبت نکن، با کسی کاری نداشته باش، بعد از یک هفته ای،

خلاصه همین حرفها را به خودت بزن، ببین خودت چی می‌فهمی درست شد؟ این هم مال کی؟ ما اصلًا به سلوک کاری نداریم. اصلًا جریان منطقی حاکم بر خلق را می‌خواهیم بفهمیم چه هست. چه جریانی است از آنجا شما بلند شوید، بیائید در بازار، تمام اول بازار تا آخر بازار را بگیرید می‌بینید مسائل در چه هست؟ یا پارچه فروش دارد از پارچه اش می‌گوید مس فروش از مس اش می‌گوید، بلور فروش دارد از این می‌گوید، یک نوک پایی هم اینجا به هم مسلکان خودمان جامعه مدرسین تبلیغات برویم یک صبح تاشب توی این سازمان تبلیغات بنشینید، ببینید چه حرفهایی می‌شنوید. چه حرفهایی، ما بودیم با اینها آقا، از این تبلیغ کن از آن یکی نکن، این حرف را بزن. آن حرف را نزن، یعنی وقتیکه نگاه می‌کنی اصل قضّیه را ببین بین اینها و بین آن سبزی فروش هیچ فرقی نمی‌کند.

هیچ تفاوتی ندارد تمام مسائل در محوریت دنیاست، فقط یک محضوظاتی از اینها در ذهن آمده، ولی این محفوظات جای باز نکرده در جانمان، این

محفوظات مَته نگذاشته و سوراخ نکرده. آن اوهام ما را آن تخیلات ما را فقط یک محفوظاتی است.

آنچه که اصل و حقیقت نفس ما را تشکیل می‌دهد دنیا مُنافع دنیاست، آن اصل است. برای رسیدن به آن اصل، آلات و ادواتی مورد نیاز است یکی از آن آلات و ادوات سبزی فروختن است. یکی از آن آلات و ادوات میوه فروختن است، یکی از آن آلات و ادوات چلو کبابی باز کردن است. یکی از آن آلات و ادوات هم آمدن و با این عبارات بازی کردن است. این معلومات آلات و ادواتی است که در رسیدن به آن حقیقت نفس ما مورد استفاده قرار می‌گیرد. یعنی آیا واقعاً ما یک روایت «امام صادق علیه السلام» را آمدیم گذاشتیم جلومان و به آن روایت عمل کنیم. این کار را کردیم تا بحال،! می‌خوانیم و می‌بریم بالا منبر و برای مردم می‌گوئیم، الان شما از این طلبه ها از این اول تا آن آخر بگیرید. یکی را ببرید زیر سؤال. آقا این کتابهایی که می‌خوانید برای چه هست؟ اکثر آنها می‌گویند اینها را بخوانیم و برویم بالای منبر برای مردم بگوئیم. یکی از اینها گفته من اینها را بخوانم اول خودم به

آنها عمل کنم. و این خیلی عجیب هست. یعنی ما این کلام معصومین را وجهه مسائل خودمان قرار بدهیم وجهه عمل و تفکر و تدبر و اتجاه نفسانی خودمان قرار بدهیم، یک روایت از «امام صادق احسن الظن باخیک» به این عبارت که: ظّنِ به برادرت را همیشه ظن خوب قرار بده. همین یکی واقعاً اگر به این یکی ما عمل کنیم تا یک چیزی از یک چیزی می‌شنوم فوراً ترتیب اثر ندهیم. سریع قضاوت نکنیم. همیشه او را در محمل صحیح و در توجیه صحیح قرار بدهیم الّا اینکه دیدیم خلافش برای انسان بعد از عقباتی دیگر ثابت شود. آیا این کار را کردیم. این همه از روایاتی که فرض کنید که در اینجا در باب معاشرت با مردم، معاشرت با اهل، معاشرت با خانواده، مسائل شخصی و اینها آمده اینها برای کی هست؟ خوب اینها برای همین ما است دیگر.

صحبتهایی که بزرگان کرده اند این صحبتها همه اش برای ماست. برای راهگشایی کار ماست. این است مطلب. «آیه قرآن می‌فرماید: ﴿عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذِینَ یَمْشُونَ عَلَی الْأَرْضِ هَوْناً وَ إِذا خاطَبَهُمُ

الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً﴾[1] جاهلون چه کسانی هستند ﴿خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ﴾. جاهلون آن افرادی هستند که منطق متوجه نمی‌شوند. منطیعنی وقتی با آنها حرف بزنی می‌گردند دل آنجایی که می‌توانند استفاده کنند، همان توی گوششان می‌رود. و ۹۹٪ مطالب دیگر اصلًا انگار توی این گوش نرفته. جاهلین اینها هستند. جاهلون آنهایی هستند که در ارتباط با انسان دنبال پیاده کردن غرض خودشان هستند نه اینکه از انسان نفع بگیرند اینها جاهلون هستند. جاهلون آنهایی هستند که چشم و گوششان را از حرف حقّ بسته اند و فقط بدنبال این هستند که چکار بکنند؟ بیایند یک نقطه ضعف بگیرند، بیایند یک چیز بکند. من خودم دارم می‌گویم. گاهی از اوقات می‌شود من این سیبیلم یادم می‌رود بزنم، گاهی اوقات زیاد می‌شود، خود شما هم دیدید دیگر. مثلًا می‌روم قیچی بیاورم بزنم. پیدا نمی‌کنم بجای اینکه حالا بروم بگردم حالا نیم ساعت در خانه من نمی‌دانم توی خانه چه به چه هست که تا بگردم، ما وقتی

---

[1] ۱- فرقان آیه ٦٣

گاهی اوقات وقتی که می‌رویم فرض کنید که یک نمک را از توی آشپزخانه بیاوریم شش دور خودمان می‌چرخیم تا اینکه پیدا بکنیم. ما به این عیال می‌گوئیم بابا مثلًا این چیزهایی که می‌دانی که این جلو چشم من بگذار می‌گوید آخر یک مرد توی خانه نمی‌فهمد توی آشپزخانه؟ من چه می‌دانم توی آشپزخانه چی به چی هست.

گاهی اوقات دیر می‌شود خوب حالا فردا من می‌آیم می‌زنم اینکه مثلًا چیز نیست سبیل گذاشتن و بلند کردن اصلًا مکروه است یعنی شرعاً مکروه است، اینکه ما خودمان داریم می‌گوییم، خوب گاهی اوقات فرض کنید که یادم می‌رود و حالا مسامحه می‌کنیم نهایتش این است که مسامحه می‌کنیم حالا ما بلند شدیم رفتیم یک جایی یک آقایی دیده، حالا دیگر اسم نمی‌بریم، آقا، آقا ایشان درویش است آقا ایشان سبیل بلند می‌کند آقا ایشان نمی‌دانم چکار می‌کند فلان می‌کند. آقا او بر خلاف مرام آقا که ایشان همیشه مقید بودند سبیلشان را کوتاه بکنند این حرفها ایشان عمداً می‌خواهد، خلاصه مخالفت

بکند، خودش، اصلًا یعنی اگر شما واقعاً بخواهید اول و آخر اینها را آدم گاهی اوقات با خودش می‌گوید اصلًا حیف است که آدم بیاید برای این توضیح بدهد، می‌گوید دلم می‌خواهد، من خیلی اوقات که می‌شنوم می‌گویم آقا دلم می‌خواهد، می‌گویم اصلًا چه توضیحی بیایم بدهم. حالا توضیح بدهم برای کی؟ برای این؟ آقا حیف کاه که این بخورد. توضیح برای کی آدم می‌دهد برای آدمی که یک چیزی سرش بشود. بیاید توضیح بدهد اما یک آدمی که به دنبال بهانه است، توضیح دیگر برای این فایده ندارد برو بگو بابا

مرحوم آقا یک وقت یک عبارتی می‌فرمودند بسیار عبارت جالبی بود می‌فرمودند. اینرا منهم به مرحوم مطهری هم گفتم: گفت بله آقا. بله آن. مطلب همین است مثل اینکه آنهم مبتلا بود. ایشان می‌فرمودند گاهی اوقات انسان از ارتباطِ با بعضی از افراد چنان نفرت دارد که فحش آنها را بر خود می‌پسندد تا ملاقات با آنها را، می‌گوید بابا فحشم بده، نیا ـ نیا حرف بزن. می‌گفت من این حرف را به آقای مطهری گفتم. گفتند: بله آقا. بله آقا همین طور

است. آدم می‌گوید بابا فحش بده اصلًا توی مسجد نیاید ببینم تو را برو هر چی می‌خواهی پشت سرمان بگو.* اذا خاطبهم الجاهلون قالو ماا.[1]

واقعاً عجیب است یعنی واقعاً این آیه یک معجزه قرآن است خدا در اینجا می‌فرماید آدم جاهل آدمی که جهل دارد و نفهمی در ذات او رسوب کرده این آدم. فرق می‌کند با آن آدمی که به دنبال حق و به دنبال مطلب است اما مطلب دستش نیست در آنجا واجب است انسان مطلب را بگوید، واجب است حق را برای اش روشن بکند. اگر نکند تقصیر در تکلیف کرده ولی آدم جاهل کی است؟ آدم بهانه گیر، آدمی که. «اذا خاطبهم سلاما». سلام علیکم مرحمت عالی زیاد حال شما چطور است؟ اصلًا مجال نمی‌دهد و خداحافظ شما. «قالوا سلاما». می‌گویند سلام علیکم به همین مقدار که با شما برخورد کردیم خیلی ممنونتان هستیم. نیازی نیست که بخواهید افاضه بفرمائید متشکریم از لطف شما متشکریم از، سلام علیکم ـ قالوا سلاما می‌گویند سلام علیکم

---

[1] ۱- سوره الفرقان ۲۵ ذیل آیه ۶۳

سلام علیکم یعنی چه؟ یعنی برو دنبال کارت. تو یک آدمی هستی هیچی به دردت نمی‌خورد از آن طرف هم اگر بخواهم من با تو در بیافتم خوب مثل تو شدم. خوب دیگه، من مثل تو هستم. پس چی؟ با سلامت رد می‌شوند. «خاطبهم» می‌گویند «سلاما» یعنی چه؟ یعنی یفعلون فعلًا فیه سلامه یقولِمون قولًا فیه سلامه. معنی سلام این است دیگر. یعنی سلامٌ علیکم و با این سلامٌ علیکم اصلًا مجال برای طرح و مجال برای صحبت و مجال برای اشاعه فتنه را و اثاره فتنه را باقی نمی‌گذارند. همین، «قالوا سلاما». خداحافظ آقا من یک مطلب واجب العرضی دارم آقا من یک وعده ایی دارم و باید بروم زودتر به یک وعده ام برسم ان شاء الله محتاج ادعیه هستیم. ان شاء الله دعا گوی ما باشید خداحافظ شما درست شد؟ «قالوا سلاما» در این مدت برای من نامه های بسیار زیادی آمد در این مدتی که بود نامه ها خیلی زیاد بود من نامه را بر می‌داشتم.

بعضی ها را می‌خواندم می‌دیدیم منصفانه به من نوشته اشکال به من دارد ولی اشکال منصفانه است. می‌گوید آقا شما این ایراد در شما هست من

هم قشنگ بر می‌داشتم جواب نامه را می‌نوشتم و دلیل خودم را ذکر می‌کردم و در پایین آنهم می‌نوشتم چنانچه اشتیاق دارید بنده برای ملاقات با شما، هیچ مشکلی ندارم تشریف بیاورید. البته آنها هم نمی‌آمدند. خودم می‌گفتم بنده این جواب نامه شما به این دلیل بعضی از نامه ها را بر می‌داشتم نگاه می‌کردم می‌دیدم نه، نامه مغرضانه است یعنی دنبال این نیست که سؤال بکند از اول گازش را گرفته رفته تا آخر. اصلًا هیچ جا جا نگذشته خوب حالا آدم این نامه را چگونه جواب بدهد من زیر بعضی از آنها می‌نوشتم السلام علیکم و رحمه الله. یعنی چه. یعنی قالوا سلاما دیگر. ﴿إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً﴾.[1]

یکی رفته بود پیش مرحوم میرزا حسن شیرازی. یک طلبه بی تربیتی و خلاصه آن به یک نحوی ردش کرده بود و آمده بود پیش وکیلش. مرحوم آقا سید اسماعیل صدر، مرحوم آقا سید اسماعیل صدر وکیل میرزا بود در کاظمین که الان

---

[1]

قبرش، پشت قبر حضرت جواد در همان ایوان در ایوان ورودی باب المراد وقتیکه می‌خواهیم وارد شویم آن سمت راست یک پنجره های گره ایی هست آن قبر آن سید اسماعیل صدر است که البته ظاهراً به اشتباه عکس میرزا را گذاشته روی قبر آقا سید اسماعیل صدر چون در عکس میرزا خلاف است که آیا این عکسی که از؟؟؟ است مال وکیل ایشان آقا سید اسماعیل صدر است از بزرگان بود. از مراجع بود؟ اصلًا خودش یک آیت الله عظمی ای بوده و بسیار مرد بزرگی بود بسیار مرد با تقوایی بود؟ بسیار زاهد بوده. میرزا که هر کسی را وکیل خودش نمی‌کند آن میرزای کذایی میرزا حسن یکی را تقریباً مثل خودش یا پایین تر از خودش را می‌آید وکیل می‌کند دیگر. و آن وکیل ایشان بوده و الان قبرش در اینجاست ما که مُشرف شدیم هر دفعه که می‌رفتیم یک فاتحه برای مرحوم آقا سید اسماعیل صدر می‌خواندم بله. میرزا با آن زرنگی که داشته حواله اش می‌دهد به سید اسماعیل صدر و بعد می‌داند که آن چه کلکی است خلاصه این را می‌تواند چیز کند می‌آید پیش این و آقا سید اسماعیل صدر می‌فهمد

میرزا گفته بگذارمش سر کار خلاصه اینهم آنرا می‌گذارد سر کار طلبه می‌رود توی نجف و یک نامه فحش از اول تا آخر برای مرحوم صدر می‌فرستد. آن هم زیرش می‌نویسد السلام علیکم زید نامه، نامه را برایش می‌فرستد. البته بعد هم یک کمکی به آن می‌کند و خوب ما بعضی از نامه ها به این کیفیت می‌نوشتیم السلام علیکم نامه را برای طرف می‌فرستادیم.

بعضی را می‌دیدیم خوب نه این یک دو کلمه هم اضافه کرده یک نامه ای بود، من نوشتم که من نمی‌گویم مسیر شما مسیر ناحق و باطل است. هیچوقت من این حرف را نزدم و کسی از من این حرف را تا به حال نشنیده و هر کس این را به من نسبت دهد این تهمت است و افترا، ولی مطلبی را که می‌گویم این است که اثبات یک شیء نفی ما عد نمی‌کند و احراز انحصار حق، در این مسیر را هم من نمی‌کنم، اینهم هست و این باید اثبات بشود و این نامه ایی که شما دادید متکلّف این امر نیست که احراز انحصار را در این مسأله بکند و شما در این

قضیه اگر چنان که مایل هستید من در خدمتتان هستم. هیچ کدام نیامدند در یک نامه ایی که یک کسی به ما داده بود که ظاهراً با مشورت با بعضیها انجام گرفته بود دیگر خلاصه رطب و یا بسی بود که در آنجا هر چه شما گم کردید پیدا می‌کردید و من درآنجا این را نوشتم که ما مدعی حقانیت مسیرمان به نحوی که موجب طرد مسیر دیگران بشود نیستیم ولی چیزی که هست اینطور به نظر ما خُذِ الحائطه لِدِینک[1] می‌رسد که در راه خلاف قدم بر نمی‌داریم این هم هست و

این در اینجا اقتضای می‌کند که انسان با مسائل به نحو مطلوبی برخورد کند به همین مقدار. نامه ها بسیار برای ما می‌آمد. هفت صفحه ایی ده صفحه ایی و بیست صفحه ایی. یك نفر دیگر نامه ایی فرستاده بود خیلی از بیست صفحه دیگر متجاوز بود تجاوز می‌کرد. دیگر ما در آنجا دیدیم که کلام امیر المومنین را نوشتم. در آن خطبه همام حضرت می‌فرماید: که دعایشان

۱

افرادی که آنها را مدح می‌کنند این است که: اللهم لا تواخذنی بما یقولون و اجعلنی افضل مما یظنون.[1] این کلام حضرت را ما، همین مطلب را می‌گوئیم. خیلی ها به من البته خیلی ها حدود ۵ ـ ٦ نفر بودند که یکی از آنها خیلی اصرار می‌کردند البته من نگفتم که این نامه را کی داده فقط گفتم یك همچنین نامه ایی آمده بود. اصرار می‌کردند که یك فتوکپی شما از این بر می‌داشتید و چند تا زیراکس می‌کردید و خلاصه پخش می‌کردید و این حرفها. من به آن شخص گفتم که من به خود این آقا پیغام داده بودم اگر می‌خواهد راجع به این مسائل صحبت بکند بیاید ما که ابائی نداشتیم. می‌خواهد بلند شود بیاید ما هم با او صحبت می‌کنیم و با این توجه که نیامد و بعد این نامه را داده این مثل اینکه منظور دیگری ایشان دارد. لذا ما هم بنابراین نمی‌خواهیم این قضایا فقط در جنبه فسادش حرکت کند نه منظور ما این است که مسأله روشن شود و بیان شود و من یك عبارتی را

---

[1] ۱- نهج البلاغه خطبه: ۱۹۳

مرحوم آقا فرمودند این عبارت را من هم به او گفتم که گفته ام، مرحوم آقا اواخر عمرشان فرموده بودند که آنچه که مطلب برای راهنمایی و تربیت افراد است ما بیان کردیم دیگر از این پس بر عهده افراد است که اینها را بکار ببندند. این عبارت ایشان بود و دو سه بار هم من از ایشان شنیدیم و یکبار هم در مجلس عام ایشان مطلب را فرموده بودند. من هم الان این را می‌گویم. من می‌گویم آنچه که مطلب برای ارائه طریق بود ما گفتیم در این مدت حالا دیگر بقیه اش به این است که افراد خودشان بفهمند حالا یکی نمی‌خواهد، بنده چکار کنم خوب نمی‌خواهد دیگر. می‌گوید آقا بنده نمی‌خواهم، نمی‌خواهد دیگر. بنده می‌خواهم معتقد باشم این لیوان من باب مثال از ذَهَب است. حالا این لیوان از شیشه است حالا من می‌خواهم معتقد باشم این لیوان از ذهب است می‌گوئیم آقا بلند شوید برویم این را به بازار پیش طلا فروش محك بزنیم می‌گوید اصلًا نمی‌خواهم بیایم محك بزنم. می‌گوئیم بلند شویم برویم پیش مُختبر می‌گوید آقا نمیآ خواهم بیایم و قتیکه

نمی‌خواهد بیاید من چکارش کنم. خوب نمی‌خواهد دیگر خداحافظ شما. لذا این واقعاً عجیب است دیگر که انسان به کار ببندد یعنی مطالبی را که اینها از ائمه یا از بزرگان شنیده اینها را بکار ببندد، آقا الان شما کُلِ کتاب بوداییها را نگاه کنید از این مقدار تجاوز نمی‌کند. خط خطش را حفظ هستد، ما یك بحار الانوار داریم از اینجا تا آنجا و یك کتابش را نخواندیم آخر این بحار الانوار چه هست؟ بحار الانوار روایاتی است که از ائمه بیان شده است دیگر ما نباید بفهمیم فرض کنید «امام سجاد» چه فرمودند ما نباید بفهمیم «امام جواد» چه فرمودند گفته اند «امام عسگری» چه فرموند؟ اینها مال کیه؟ مال ماست دیگر، اینها، برای ما آمده اند بعضی این مسائل را انسان وقتیکه مطالعه می‌کند اصلًا خیلی عجیب می‌شود. یك بینش جدیدی. یك بصیرت جدیدی در فهمش و در فکرش پیدا می‌شود و همین طور کتابها هست و هیچ خبری از اینها نیست همین طور مطالبی که ما از بزرگان شنیده ایم. خوب بله شنیدیم توی نوارها زیاد است نه اصلًا انگار برای ما

نیست، انگار این مطالب برای ما نیست. ایشان در آن کتاب روح مجردی که برداشتند نوشتند خوب این یك مسأله ایی است که نه از نظر اینکه الان شخصِ من در این مسأله مطرح است من الان عرض می‌کنم گفتن این قضیه برای من مشکل است ولی اگر کسی جای من بود اما صحبت در اصل این قضیه است اگر کسی جای من بود خوب آقا فرض کنید مطالبی که در روح مجرد برداشتن گفته اند گیرم بر اینکه به این مطالبی که به یك شخصی مثل من نسبت داده می‌شود این مطالب مطالب صحیحی است ما بنا را براین می‌گذاریم مطالب مطالب صحیح است جایی که مرحوم آقا به آقا سید محمد صادق می‌فرمایند. آقا پسر آقای حداد که ریشش را می‌تراشد تو حق اشکال کردن نداری. خودش می‌داند و پدرش، ریشش را می‌تراشید. تظاهر به فسق علنی دیگر حالانه ما زیارت کرده بودیم قبر آقای حداد را در همان پایین پای ایشان یکی از آقا زاده های ایشان است، عکسی که روی قبر است با کراوات است، نمی‌دانم چرا این عکس را برداشتن حك کردن

روی قبر روی سنگ حك كردن خوب حالا دیگر كردن اینكار را، خوب حالا خوب این پسر آقا حداد خودش می‌داند خوب حالا روی جوانی و فلان و این حرفها فرض كنید توی عروسی اش بود؟ وی خواسته الان یك دانه كراوات بزند. خوب از آقای حداد هم حرف شنوی لابد نداشته خوب حالا با این ریش تراشیدن به جهنم نمی‌رود بابا. می‌خواهد بگوید چه؟ حالا خودش می‌داند و پدرش حالا آدم بیاید یك ولی نعمت خودش مثل آقا حداد كه همه وجودش، حیاتش سعادتش مرهون نَفَس آن است بلند شود حالا پسرش یك ریش می‌تراشد یك ریش عادی كه همه می‌تراشند و فلان و این حرفها حالا بلند شود بیاید توی بوق و كرنا بكند. بنده خدا توی دلت هزار و یك درد و بدبختی هست كه به هفت دریا شسته نمی‌شود حالا آمدی به دو تا موی پسر استادت بند كردی، كه حالا ریشش را تراشیده. این را آقا می‌خواهند بگویند به ایشان. آنوقت این مرامی كه ایشان دارند مطرح می‌كند. یك كتاب روح مجرد نوشتن آنوقت شما بیاید بر

اساس تخیلات تهمتهایی بزنند به پسر استادشان کو به لاتهای قم نمی‌زنند این تهمتها را، فلانی اینکار را می‌کند فلانی آن کار را می‌کند خوب بلند شوند توی نامه بنویسند. خوب ما که سالك نیستیم ما که خودمان هم گفتیم سالك نیستیم ما یك نماز می‌خوانیم و شما که سالك هستید این روش استادتان بوده شما که مَبَلِّغ روش عرفان هستید. مُبَلغ این است. چرا؟ چون جواب آقا سید محسن را نمی‌توانند بدهند. آقا سید محسن چه می‌گفته؟ آقا سید محسن می‌گفته؟ حرف را باید درست بزنید این لیوان شیشه است. بلور است. نگوئید این لیوان طلاست حرف ما این بوده دیگر ببیند چه بساطی درست کردند این در خود زمان آقا هم حرف آقا را نمی‌شنید این خون به دل آقا کرده حالا ما خون به دل آقا کردیم یا نکردیم. صحبت در مسیر حق و صحیح حرف زدن و صحیح عمل کردن است ما حالا خون به دل آقا کردیم. اصلًا بنده یزید. تو بیا جواب یزید را بده این یزید می‌گوید تو چرا به این شیشه می‌گوئی طلا خوب بیا جوابش ر ا بده دیگر این

خیلی مسأله است دیگر که آنوقت این می‌شود راه. راهی که توصیه شده ائمه توصیه کردند بزرگان توصیه کردند و خودشان رفتن خودشان عمل کردند. «امام سجاد» می‌فرماید که: واللَه آن شمشیری که با آن شمشیر پدر مرا کشته اگر به من امانت بدهند من به آنها بر می‌گردانم. با شمشیر پدر من کشته شده ولی امانت باید در اینجا چه بشود حفظ شود امانت باید در اینجا لحاظ شود بحث امروز و روضه‌اش.